

# لوئيز والدز

ترجمه بهزاد فراهانی



نمایشنامه

**دو چهره**  
**کارفرما**

|           |                              |
|-----------|------------------------------|
| نمایشنامه | دو چهره کارفرما <sup>۱</sup> |
| نویسنده   | لوییز والیز                  |
| مترجم     | بهزاد فراهانی                |

## آدمهای نماش

کارگر

کارفرما

چارلی

---

<sup>۱</sup> این نمایشنامه برای اولین بار در بهمن ماه ۱۳۵۹ و در کتاب/مجله «فستیوال تئاتر انقلاب» و توسط سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر منتشر شده که با تایپ مجدد و ویراستاری جدید و با هدف اعتلای آگاهی طبقاتی در دسترس قرار می‌گیرد.

در سال ۱۹۶۵ و در یکی از شهرهای آمریکا کارگران انگورچین مزارع اعتصاب کردند. در باغ‌های انگور این شهر و در اولین ماه اعتصاب، صاحبان مؤسسات سعی کردند کارگران اعتصابی را با ترساندن به سر کار خودشان برگردانند. عکس‌العمل اختناق‌آور آنان که با تفنگ‌های پُر آمیخته بود با مقاومت کارگران روبرو شد و با ماشین‌های ارتشی خود وادار به عقب‌نشینی شدند. نیروی ارتش را در اختیار خود درآوردند و با زوزه‌های غول‌آسا و رعب‌آور شروع به جنگیدن با کارگران اعتصابی کردند. آن‌ها سعی می‌کردند با قطع مواد غذایی کارگران تنفس انقلابی آن‌ها را در هم شکنند. فقر فراوان باعث شد که عده‌ای از این کارگران از پشتیبانی یاران اعتصابی خود سُر باز بزنند. بیشتر انقلابیون شهر را ترک کردند و به دنبال کار در مزارع انگورچینی دیگر رفتند. بیشتر اعتصابیون در انتظار کارهای پاییزی نشستند و بقیه با شکستن اعتصاب به سر کار خود برگشتند و صاحبان املاک و سرمایه برای استخدام کارگران جوان به نگزاس و مکزیک پناه بردند. برای تجزیه و تحلیل این موقعیت استثنایی، خصوصاً ترس کارگران اعتصابی، این صحنه پُشتِ خانه‌ای که دفتر کارفرما بود به وجود آمد و سعی ما در این بود که دو چهره‌ی کارفرما را به نمایش بگذاریم.

(متن حاضر از سه زبان ایتالیایی، انگلیسی و فرانسوی به دست آمده)

## کارگر که یک قیچی باغبانی در دست دارد وارد صحنه می‌شود و رو به تماشاگران حرف می‌زند

کارگر

سلام. اینجا ملکِ خصوصی کارفرمایِ منه. من برای  
هَرس کردنِ باغِ انگورِ کارفرما به اینجا اومدم. رئیس منو  
از مکزیك به اینجا آورد. به اینجا، یعنی شهری که آفتاب  
و باغ‌های انگورش بی نظیره و از همین راه پولِ زیادی به  
دست میاره. خُب حالا بهتره که مشغولِ کار بشم. چون  
رئیس خیلی خوشش نمیاد منو در حالِ حرف زدن با  
غریبه‌ها ببینه. (صدای وحشتناک یک ماشین که  
نزدیک شده و ترمز می‌زند) بله... خودشه... با ماشین  
غول آساش رسید. ترجیح میدم که مشغولِ کار بشم.

کارفرما وارد می‌شود. و ماسکی به چهره دارد.  
ماسکی شبیه به خرس قهوه‌ای. و در حال ورود  
صدای هواپیما، ماشین و مگس را در می‌آورد

کارفرما سلام کارگرِ شجاعِ من

کارگر سلام رئیس (و کلاه از سر برمی‌دارد)

کارفرما کار سنگینه، نه؟ خیلی طولانیه...

کارگر بله آقا. خیلی مشکله. کار سنگینه... (و با انرژی به کار  
خود ادامه می‌دهد)

کارفرما ولی تو بیشتر از این‌ها انرژی کار کردن داری پسرم.  
خیلی بیشتر از این (و کارگر سریع‌تر کار می‌کند)  
خیلی بیشتر از این‌ها (کارگر با تمام انرژی کار  
می‌کند) باز هم بیشتر از این. با سرعت بیشتر...

کارگر با تمام توانایی خود کار می‌کند و ناگهان  
خسته بر جا می‌ماند

کارگر نه... این کار خیلی مشکل و سنگینه رئیس...

کارفرما (با دستش که بر روی پیشانی قرار می‌گیرد تا آفتاب  
اذیتش نکند باغ انگور را تماشا می‌کند. سرش را بلند  
می‌کند و کارگر بلافاصله با تمام نیرو مشغول کار

می نشود) تو... چطوری با این قیچی باغبونی شاخ و برگ‌های اضافه از درختای انگور رو می‌بری؟

**کارگر وحشت زده شانۀ بالا می‌اندازد. انرژی برایش نمانده**

نگاه کن... می‌خوام یک چیزی رو بپهت نشون بدم. (درخت انگوری را با انگشت نشان می‌دهد) این شاخه‌ی اینجا رو ببر (و کارگر به صورت فرضی شاخه را می‌برد) این یکی رو هم همینطور (و کارگر انجام می‌دهد) حالا این یکی رو... اینو...

کارفرما

**و کارگر نزدیک است که انگشت کارفرما را با قیچی قطع کند. کارفرما داد می‌زند. کارگر ترسیده و ناگهان عقب می‌کشد**

معذرت می‌خوام... ببخشید...

کارگر

از من ترسیدی، نه؟ پسر شجاع و دلیر من... ترسیدی؟ (کارگر با سر تأیید می‌کند / کارفرما با مهربانی ادامه می‌دهد) چطور؟ تو نباید از من ترسی داشته باشی پسر. من کارگرهای دهاتی رو دوست دارم و تو یکی از اونهاایی... خب، اهل کجایی؟

کارفرما

اهل دهات قربان

کارگر

کارفرما تو کامیون سواری رو توی این گردش‌گاه‌های سرسبز و  
قشنگ دوست داری، مگه نه؟

کارگر (با سر علامت منفی می‌دهد و می‌گوید نه)

کارفرما چی؟

کارگر من خیلی دوست داشتم آقا

کارفرما تمام کارگرهای دهاتی من گردش با کامیون رو دوست  
دارن. هیچ چیزی به اندازه‌ی سیر و سیاحت توی  
جاده‌های طولانی اون‌ها رو خوشحال نمی‌کنه. دست‌ها  
روی کلاه‌های لبه‌بلند و حصیری، موهای افشان شده  
در باد، سرفراز، خوشبخت، بی‌دغدغه مثل یک نوزاد...  
بله، من این‌ها رو دوست دارم. دهاتی‌های خوب من،  
کارگران مطمئن...

کارگر (احساس آرامش و راحتی می‌کند و دست‌هایش را روی  
شانه‌ی کارفرما می‌گذارد) اوه... اریاب...

کارفرما مُسَلِّمه که من دوستتون دارم، ولی از فاصله‌ی سه متری  
پسرجان. (و کارگر خجالت‌زده دستش را از شانه‌ی  
کارفرما برمی‌دارد) توی تمام این مناطق کارفرمایی به  
خوبی من وجود نداره. یک عده از کارفرماها کارگرای  
فیلیپینی رو استخدام می‌کنن. بعضی‌ها هم افغانی‌ها  
رو. ولی من... ولی من دهاتی‌های خودمون رو ترجیح

میدم. برای همینه که اینجا میام و شماها رو ملاقات می‌کنم. حتی کمکتون می‌کنم. من یک شخصیت مهم مملکتی هستم. متوجهی؟ بانک‌های صادرات، آزمايشگاه‌ها، فروشگاه‌ها، دانشگاه‌ها، کالیفرنیا، مغازه‌های اغذیه‌فروشی... همه‌ی این‌ها توی دست منه. ولی نگاه کن... (به کفش‌هایش اشاره می‌کند) حتی کفش‌های من مدت‌هاست که واکس نخورده

اوه... ارباب... من حاضرم کفش‌های شما رو واکس بزنم (و مشغول تمیز کردن کفش‌های کارفرما می‌شود)

کارگر

اوه نه... مهم نیست. برگرد سر کارت. بلند شو پسر جان. گفتم بلند شو... (و کارگر همچنان مشغول تمیز کردن کفش‌های کارفرما) یالّه بلند شو. بسّه دیگه، نمی‌خواد، برگرد سر کارت

کارفرما

صدای کارفرما که بلند می‌شود چارلی مثل یک میمون وارد می‌شود و با چکمه‌های ته‌دیدگر به طرف کارگر می‌رود

(دوباره مهربان و رو به چارلی) چارلی... نه چارلی... همه چی روبه‌راهه پسر. این یکی از کارگرای دهاتی خوب منه که می‌خواد کفش‌های منو واکس بزنه

کارفرما

مطمئنید سرور من؟

چارلی



کارفرما مطمئنم چارلی. برگرد و مشغول به هم ریختن اوضاع اعتصاب‌گرا باش.

چارلی بله سرور من (و چارلی مثل یک میمون خارج می‌شود)

**کارگر ترسیده و وحشت‌زده به گوشه‌ای خیره شده**

کارفرما باز هم ترسیدی؟ من که بهت گفتم... تو نباید از اون بترسی. تو زمان زیادیه که برای من کار می‌کنی. فهمیدی؟ من چارلی رو استخدام کردم برای تنبیه کارگرهای گستاخ. تو که اون کارگرها رو می‌شناسی، درسته؟ تو با اون‌ها صحبت کردی، مگه نه؟

کارگر اوه... بله ارباب...

کارفرما گوش‌هایش تیز می‌شود (چی گفتی؟)

کارگر (حرفش را اصلاح می‌کند) نه رئیس... اون‌ها دزدبالی اعتصابین رئیس. اعتصاب از نظر من چیز مسخره‌ایه. اون‌ها احمق‌های بی‌فکری هستن رئیس. اعتصاب به هیچ دردی نمی‌خوره، اون‌ها دست از کار کشیدن چون کون کار کردن ندارن رئیس

کارفرما عالیه. فوق‌العاده‌ست. تکرار کن. حرفت رو یک‌بار دیگه دم گوش من تکرار کن

کارگر بی‌شرفا، پست‌فطرتا، کون‌گشادای لاشی زیر کار در رو

- کارفرما      آفرین کارگرِ شجاعِ من. کارگرِ دهاتی و وفادارِ من
- کارفرما      کارگر به زانو می‌افتد. دست به سینه می‌زند، مثل  
یک خرگوش مطیع. و کارفرما سرش را نوازش  
می‌کند. کارفرما خود را عقب می‌کشد و کارگر جای  
پای او را می‌بوسد. کارفرما با چهره‌ای افتخارآمیز او  
را بلند می‌کند
- کارفرما      خب کارگرِ خوب و کوچولوی من... عالی شد.
- کارگر      رئیس... ارباب...
- کارفرما      خب شیطون، بگو ببینم، اینجا بهت خوش می‌گذره،  
نه؟
- کارگر      خوش؟!!
- کارفرما      برای اینکه مطمئن بشم در آینده برام دردسر و نگرانی  
درست نمی‌کنی از مالیات معافیت می‌کنم. به بیمه‌ی  
کارگران معرفی‌ت می‌کنم. تو دیگه نباید به این مسائل  
فکر کنی. مسئله‌ی مسکن نباید فکرت رو مشغول کنه.  
به تو اجازه میدم همین جا توی مزرعه‌ی من بخوابی.  
سایه‌بون زیبای مفتی، رایگان و مجانی. بدون پرداخت  
اجاره. تنفس در هوای آزاد، هووم؟ چگونه؟
- کارگر      ولی ارباب، موش... موشِ صحرايي...

|         |   |
|---------|---|
| کارفرما | نمی‌فهمم، منظورت چیه؟   |
| کارگر   | رئیس، دیروز موش‌های صحرایی تموم لباس‌هام رو پاره کردن. از زوزه‌ی گُرگ تا صبح خواب به چشمم نرفت  |
| کارفرما | بسّه دیگه. همیشه اوایل یه کمی مشکله. ولی عادت می‌کنی. این مسائل موقعی که من توی کوه‌ها برای شکار میرم هم پیش میاد. اونجا هم مثل اینجاست. تو اینجا توی باغ استراحت می‌کنی، مثل من که توی کوه موقع شکار استراحت می‌کنم. |
| کارگر   | استراحت؟  |
| کارفرما | بله... استراحتِ مَجّانی...  |
| کارگر   | خیلی ممنون رئیس. واقعاً متشکرم  |
| کارفرما | خواهش می‌کنم پسرم. ببینم... تو چقدر به من اجاره میدی؟   |
| کارگر   | هیچی  |
| کارفرما | آفرین، هیچی. این عالی نیست؟ حالا چقدر کرایه‌ی رفت و آمد میدی؟ ها؟   |
| کارگر   | هیچی  |

کارفرما هیچی. چرا؟ چون من تورو مُفت و مَجانی سوارِ کامیونِ  
خودم می‌کنم. چه موقع رفتن سرِ کار، چه موقع  
برگشتن. درسته؟

کارگر بله رئیس

کارفرما پس چیزی بابتِ کرایه هم پرداخت نمی‌کنی، مثلِ جای  
خوابت. درسته؟

کارگر بله. هیچی

کارفرما حالا خوراک. تو چی می‌خوری پسر؟

کارگر نون، پنیر، سیب‌زمینی

کارفرما پنیر و سیب‌زمینی چقدر می‌آرزه؟ پنیر سفید،  
سیب‌زمینی زرد تازه. بابتِ اینا پول میدی؟

کارگر نه رئیس

کارفرما عالی نیست؟ با این حساب اصلاً فکر و خیالی برات  
می‌مونه؟

کارگر نه رئیس

کارفرما دقیقاً. حالا به من نگاه کن. اون ها، اون کارگرهای  
احمق می‌گن که من آدمِ حریصی هستم، که من خیلی  
پولدارم. ولی خوب گوش کن. می‌خوام یک چیزی بهت

بگم. من گرفتاری‌های زیادی دارم. نه خونه‌ی مَجّانی و بدونِ هزینه و اجاره، نه غذای مفتی، نه ماشینِ مُفت و مَجّانی، نه هیچ چیز دیگه. من هر چی دارم باید بابتش هی پول بدم. این ماشین‌ها رو می‌بینی؟ مثلاً این کادیلاک به نظر تو چند می‌آرزه؟ ها؟

کارگر نمی‌دونم

کارفرما چهارصد هزار دلار.... می‌تونی تصوّر کنی؟ ها؟ یک چک به مبلغ چهارصد هزار دلار. سعی کن تصوّر کنی. یک چمدونِ گنده پُر از اسکناس، اسکناسِ درشت.

کارگر تصوّر کردنش خیلی مشکله رئیس

کارفرما تازه این همه پول برای چی؟ فقط برای یک ماشین. این بدبختی نیست؟

کارگر چرا رئیس. خیلی بدبختیه.

کارفرما یا اون خونه. فکرشو بکن...

کارگر خدا می‌دونه که درآوردن پولِ همچین خونه‌ای چقدر کارِ سختیه

کارفرما خدا می‌دونه، منم می‌دونم. چون خودم ساختمش. یک خونه بالای اون تپّه، مُشرف به تموم باغ‌های اطراف.

حالا خوب فکر کن، به نظرت یک همچین قصری چقدر می‌آرزه؟

کارگر ده پونزده تا

کارفرما ده پونزده تا چی؟

کارگر ده پونزده تا چمدون پُر از پول

کارفرما کجای کاری پسرِ ساده دلِ دهاتی. دو میلیون دلار فقط خرج دکور شده

کارگر (متعجب) پس دکور هم داره

کارفرما میگم دکورش فقط دو میلیون شده. باقی‌ش هم خدا می‌دونه

کارگر شما هم می‌دونین

کارفرما خب خیلی یادم نیست، شاید بیست میلیون دلار یا شاید به کمی بیشتر، چهل میلیون، درست یادم نیست، می‌تونن تصور کنی؟

کارگر نه رئیس، نمی‌تونم تصور کنم.

کارفرما بله عزیز من. فقط می‌تونم بهت بگم که این‌ها درداوره. ولی آخه چرا؟ من احتیاجی به یک ماشین این‌چنینی ندارم؟ دلم می‌خواد بندازمش دور

کارگر نه رئیس. اگه خواستین بندازینش دور بدینش به من

کارفرما (با اخم) بیژ زبونتو...

### کمی سکوت

کارفرما (دوباره با همان حالت قبل جایی را با دست نشان

می دهد) اونجا رو نگاه کن... اون کسی که الان اومد

بیرون رو ببین. با بیکینی و موهای بلوند، داره میره

طرف استخر

کارگر خیلی قشنگه

کارفرما می دونم. خیلی قشنگه. اون خانم حدا قل برای من

ماهیا نه پنج هزار دلار خرج برمی داره. هر تعطیلی به

مسافرت میره، پاریس، لندن، نیویورک. این درداوره.

این زن آفت پوله. ولی تو از این گرفتاری ها نداری. حالا

می فهمی چرا از من خو شخت تری؟ منم و این چیزایی

که برات شمردم. اون زن، اون ماشین، اون قصر. این

مزرعه، اون بانک... (احساساتی می شود) بعد اون

کارگرهای احمق میگن که من نمی دونم کار چیه. میگن

من اون ها رو استثمار می کنم. ولی به این درخت های

انگور نگاه کن. کی اون ها رو کاشته؟ کی هرسشون

کرده؟ دست مخفی ابرها در سپیده دم زمستان، فرو

کردن شاخه های انگور در خاک سرد با ناخن های

خونین، کارِ طاقت‌فرسا در گرمای گُشندهِ تابستان یا در سرمای زمستان، گرد و خاک، ابر و مه و برف و بوران

شما رئیس. شما همه‌ی این کارها رو کردین...

کارگر

(خیلی عادی) نه. من نه، پدربزرگ من. اون خودش رو با حرارتِ هر چه بیشتر فرسوده کرد، ولی من وارث تموم اینجا شدم.

کارفرما

ولی مطمئنم که شما هم زحمتِ زیادی کشیدین رئیس  
قطعاً همینطوره

کارگر

کارفرما

بله رئیس. شما خیلی زحمت کشیدین.

کارگر

می‌خوام یک رازی رو بهت بگم... بعضی وقت‌ها، وقتی توی دفترم خلوت می‌کنم با خودم می‌گم کاش من یک کارگر ساده‌ی باغِ انگور بودم

کارفرما

شما؟!!

کارگر

بله، مثلِ تو. مثلِ تو، مثلِ همه‌ی کارگرها. آخ اون گردش با کامیون، با موهای افشان شده در باد، تنفس آزاد، کارِ پُردرآمد توی قلبِ مزارعِ انگور. آوازِ دسته‌جمعی. دود کردنِ سیگار. دست زدن تو هوای خُنک، زیرِ آسمونِ آبی، تماشای ابرهای گذرنده. تماشای کوهستان. گوش کردنِ آوازِ پرنده‌ها.

کارفرما



- کارگر شما با این همه مشکلات واقعاً حق دارین رئیس
- کارفرما اونوقت این کارگرهای احمق به جای لذت بردن از این همه چیزای خوب و مجانی دنبال درست کردن سندیکا می‌گردن
- کارگر بله رئیس
- کارفرما تو سندیکا رو می‌خوای چه کار کنی پسرم؟
- کارگر من نخواستم رئیس.
- کارفرما واقعاً پول زیاد به چه دردت می‌خوره؟
- کارگر این یکی رو می‌خواستم رئیس. من پول زیادی رو دوست دارم رئیس
- کارفرما ببند دهنِت رو. تو گرفتاری‌های من رو دوست داری احمق؟ تو این بدبختی‌ها رو دوست داری؟ بعد از همه‌ی توضیحاتی که بهت دادم، ها؟ گوش کن پسر! اگه من قدرت داشتم، اگه من قدرت داشتم که... (کمی فکر می‌کند) یک لحظه صبر کن ببینم. من که این قدرت رو دارم، (یک دور دور کارگر می‌چرخد و او را برانداز می‌کند / کارگر می‌ترسد) بله... من این قدرت رو دارم
- کارگر خطایی که از من سر نزده رئیس

کارفرما این کار تو رو خوش‌حال می‌کنه. این تو رو خوش‌حال می‌کنه که یک روز، فقط یک روز جای من باشی؟ ها؟

کارگر بله... ولی، نه رئیس، من نمی‌تونم.

کارفرما دهنّت رو ببند. بده به من این‌ها رو

کلاه، دستکش و قیچی کارگر را می‌گیرد

کارگر (نگران) نه رئیس... منو ببخشید، رئیس خواهش می‌کنم

کارفرما اینطوری بهتر شد

کارگر رئیس

کارفرما آرم ریاست را از سینه‌ی خود جدا کرده و به روی سینه‌ی کارگر می‌چسباند. کارگر آن را نگاه می‌کند

کارفرما خب... این سیگار رو بذار گوشه‌ی لبِت. (و کارگر سیگار را گوشه‌ی لب می‌گذارد) حالا کبریت (سیگار را برای کارگر روشن می‌کند) و حالا نفس عمیق بکش... هوای آزاد پسرم، اینطوری (و نفس عمیقی می‌کشد) الان دیگه تو رئیسی

کارگر بله رئیس (و پُک عمیقی به سیگار می‌زند)

کارفرما      خب شروع کنیم (و روی ژستِ کارگر کار می‌کند) سر  
بالا، چونه به جلو، نفسِ عمیق... حالا تو به عنوانِ مدیرِ  
کُلِ وارد دفترِ ریاستِ میشی و اینجوری سهمی در دولتِ  
آمریکا پیدا می‌کنی و این حق رو به تو میدن که هر  
کسی رو پشتِ در نگه داری

کارگر      (با حالتی بسیار محکم و با قدرتی غیر منتظره) و حالا  
من رئیسَم (ناخودآگاه ترسناک می‌شود)

کارفرما      آفرین، عالیهِ. فوق‌العاده‌ست. ولی هنوز کافی نیست.  
بیا پالتوی منو بنداز روی دوشِت

کارگر      (امتناع می‌کند) نه رئیس، این کارِ خوبی نیست

کارفرما      بگیرش

کارگر      نه رئیس. ممکنه پالتوی شما رو کثیف کنم

کارفرما      گفتم بگیرش

کارگر      چشم رئیس (و پالتو را همچون شنلی در دست می‌گیرد  
و مثلِ یک گاوباز دست به کمر می‌ایستد)

کارفرما      آه... عالیهِ پسر.

کارگر دور خود می‌چرخد و حالتِ گاوبازی را دارد که  
در حالِ جنگ است

کارفرما آفرین... عالی شد. حالا بهم نشون بده که چه حالی داری

### کارگر پالتورا می پوشد و ژست می گیرد

کارفرما نه... نه، باز هم یک چیزی کم داری. تو به یک چیز مهم احتیاج داری که کامل بشی

کارگر شاید یک شلوار تمیز و نو

کارفرما (فکری به نظرش می رسد) یک لحظه صبر کن

### کارفرما ماسک را از چهره برمی دارد

کارگر نه رئیس... اونو دیگه نه. (کارگر صورتش را با دست می پوشاند، مثل کسی که آدم لُختی را دیده باشد پنهانی از لای انگشتانش رئیس را نگاه می کند و می خندد) شما هم که مثل من هستین رئیس، چهره ی شما مثل منه

کارفرما می خوای بگی که من هم شبیه به یک مکزیکی هستم؟

کارگر بله رئیس

حالا کارگر به تماشاچیان پشت می کند و ماسک کارفرما را روی صورتش می گذارد

کارفرما (خوشحال دست‌هایش را به هم می‌مالد) خب. حالا من یکی از کارگرهای خودم هستم

کارگر که پُشت به تماشاچیان بود حالا با ماسکی بر چهره بر می‌گردد. وقتی بر می‌گردد دیگر یک کارفرمای واقعی شده...

کارفرما (با دیدن کارگر در هیبتِ خودش می‌ترسد ولی به بازی ادامه می‌دهد) اووووه... وحشتناکه... ولی عالیه

کارگر (بزرگ‌منشانه، ناگهانی و خشن) درِ گاله رو ببند. سریع برو سرِ کارت

کارفرما (هیجان‌زده) حالا دیگه نقص نداره. فوق‌العاده‌ست

کارگر بهت گفتم سریع برو سرِ کارت (و خیلی محکم یک سیلی زیرِ گوشِ کارفرما می‌زند)

کارفرما (جا می‌خورد) چی؟ چرا این کارو کردی؟

کارگر برای اینکه ناراحتم پسرم. حرفم رو شنیدی پسرم؟ من اسمِ تو رو دوست دارم پسرم. فکر می‌کنم که باید همیشه تو رو به همین اسم صدا بزنم، پَسَرَم...

کارفرما ولی تو واقعاً خیلی خوب یاد گرفتی

کارگر بهت گفتم درِ گاله رو ببند

|         |  |
|---------|--|
| کارفرما | چه هنرپیشه‌ای... (رو به تماشاچیان) هنرپیشه‌ی خوبیه. خیلی خوب بازی می‌کنه                 |
| کارگر   | دنبال من بیا پسر   |
| کارفرما | (هر چه او می‌گوید عمل می‌کند) بله رئیس. در خدمتمم رئیس. من فقط به شما فکر می‌کنم رئیس... |
| کارگر   | من تو رو استخدام نکردم که فکر کنی، من به تو پول میدم که برام کار کنی. فهمیدی؟            |
| کارفرما | بله رئیس (خنده‌اش گرفته اما سعی می‌کند نخندد تا بازی را خراب نکند)                       |
| کارگر   | اون ماشین رو ببین پسر. او ماشین مال منه  |
| کارفرما | ماشین کادیلاک چهارصد هزار دلاری منو میگی؟ تو داری جدی بازی می‌کنی؟                       |
| کارگر   | اون قصر، با اون استایل با شکوه، بر فراز اون تپه‌ی بلند... می‌بینیش؟ اون هم مال منه...    |
| کارفرما | (کم‌کم احساس نگرانی می‌کند) قصر هم همینطور؟  |
| کارگر   | همه‌ش مال منه  |
| کارفرما | (لحظه به لحظه احساس ناراحتی می‌کند) چه نمایش افسانه‌ای و تلخیه                           |

کارگر                      حالا صبر کن... خبردار و ایستا پسرم. (کلاه کارفرما را از سرش برمی دارد و محکم توی صورتش می زند، و بعد به سمتی اشاره می کند) اونجا... اونو می بینی؟ اون دخترِ زیبای بلوندی که با بیکینی از توی استخر اومد بیرون و داره میره به سمتِ قصرِ من؟ ها؟ اون هم مالِ منه...

کارفرما                      (معترض) ولی اون زنِ منه

کارگر                      خفه شو... دهننتو ببند. اون زمین رو می بینی؟ با تمام باغ های انگور، اون ها همه مالِ منه

کارفرما                      وحشی احمق. تمومش کن این بازی رو. زمین، ماشین، قصر، اون دخترِ زیبا، همه املاکِ من هستن. تو دیوانه شدی؟ پس من چه جورِ زندگی کنم؟

کارگر                      من انبارِ خیلی خوبی دارم، انباشته از هوای آزاد، بدون کوچکترین اجاره که مجبور باشی پرداخت کنی، بدون مالیات، تو اونجا می خوابی، خوشبخت و بی دغدغه‌ی خاطر. و پُشتِ اون کامیون میشینی و در حالی که موهات در باد افشان شده از مسیر لذت می ببری و سرِ کار میری

کارفرما                      تو مریضی. من که نمی تونم توی اون طویله زندگی کنم، اونجا پُر از موش های صحرائی و عقرب و زُتیله. این کامیون هیچ اطمینانی بهش نیست. تو می خواهی منو بگُشی؟

- کارگر تو می‌تونی برای خودت یک ماشین بخری
- کارفرما با کدوم پول؟ مگه تو چقدر به من پول میدی؟
- کارگر ساعتی هشتاد و پنج سنت، خوبه، نه؟
- کارفرما ولی من به تو یک دلار و بیست و پنج سنت می‌دادم.
- کارگر من گرفتاری‌های زیادی دارم پسر. برو از بیمه‌های اجتماعی و خیریه کمک بگیر.
- کارفرما نه... نه... تو دیگه داری زیاده‌روی می‌کنی. خیلی توی نقشت فرو رفتی. تو قرار بود که توی این کار به من کمک کنی (کلاهش را از سر برمی‌دارد و با قیچی به زمین می‌اندازد و رو به تماشاچیان ادا می‌دهد) می‌بینی که این داره کم‌کم فرصت‌طلبی می‌کنه، داره سوءاستفاده می‌کنه. ما نمی‌تونیم ساعتی کمتر از دو دلار پول بگیریم. خب پسر، فکر می‌کنم که بازی دیگه بسّه، ماسکِ منو پس بده
- کارگر دهنِ کثیف‌تو ببند خوکِ بی‌خاصیتِ کون‌گشاد
- کارفرما قطعش کن دیگه این بازی رو. به اندازه‌ی کافی به من بی‌احترامی کردی. برو تو لونه‌ی خودت سگِ کثیف
- کارفرما سعی می‌کند که ماسکِ خود را از کارگر پس بگیرد



|         |  |
|---------|--|
| کارگر   | (صدا می‌زند) چارلی... چارلی بیا اینجا  |
| کارفرما | چارلی مانند یک گرگِ هار نعره‌کشان وارد می‌شود.<br>کارفرما سعی می‌کند با او حرف بزند  |
| چارلی   | گوش کن چارلی... من، من... من...  |
| کارفرما | (کارفرما را با خشونت عقب می‌رانند) برو گمشو کنار دهاتی احمقِ کثیف. (می‌رود و با احترام کنار کارگر می‌ایستد) در خدمت‌م قربان  |
| چارلی   | (همچنان تَقلاً می‌کند) چارلی این سگِ کثیف منو کتک زد. اون می‌خواد ماشینِ منو بدزده، قصرِ منو بدزده، املاکِ من، باغ‌های من... حتی زنم. همه‌ی اون‌ها رو شوخی شوخی صاحب شده |
| کارفرما | (دوباره نعره می‌کشد و به کارفرما حمله می‌کند) سگِ کثیفِ دهاتی، تو می‌خوای زنِ رئیس رو صاحب بشی؟  |
| چارلی   | چارلی احمق... این منم. رئیس‌ت، منو نمی‌شناسی؟  |
| کارفرما | دهنتو ببند آشغالِ دهاتی. (ومحکم زیر گوشش می‌خواباند)   |
| چارلی   | (با گریه) منم چارلی... رئیس‌ت  |
| کارفرما | درسِ خوبی بهت میدم (شروع به زدنِ کارفرما می‌کند)   |

کارفرما

(از نفس و از پا افتاده) نه چارلی... این منم. رئیسست.  
کمک... نگهبانان کجاست؟ آهای کمک... تفنگ هاتونو  
بیارین. این داره منو می کشه

و چارلی کتک زنان کارفرما را از صحنه خارج  
می کند. و لحظه‌ای بعد برمی گردد و کنار کارگر با  
آرامش می ایستد.

کارگر ماسک را از چهره برمی دارد و با تماشاگران  
حرف می زند

کارگر

خب... این از رئیس. خونه‌ی اون مال منه. ملکش.  
زمینش. همه چیزش. ولی هیچ کدوم از این‌ها رو  
نمی خوام. فعلاً فقط سیگارشو نگه می دارم. بقیه‌ی  
چیزا رو «ما» به دست میاریم. ما کارگرا. فردا همه‌ی  
این‌ها مال همه‌ی ما میشه. مال ما کارگرا. شما چی  
فکر می کنین؟

پایان